طرح: حسین کشتکار | جوان

گفت‌وگوی «جوان» با حسین مظفر برادر ۳ شهید عملیات مرصاد

مادر آرزو داشت افتخار شهادت نصیب ۶ پسرش شود

صغری خیل‌فرهنگ

با حسین مظفر برای عملیات مرصاد هماهنگ کرده بودیم، گفت‌وگوی‌مان چند روز تأخیر افتاد و به ایام این عملیات نرسید. اگر این هماهنگی چند روز دیرتر هم می‌شد اشکالی نداشت! رضا، علی و حسن سه برادر حسین مظفر هر سه با هم در یک زمان و طی عملیات مرصاد به شهادت رسیده بودند. اتفاق نادری که شاید میان هزاران شهید دفاع مقدس برای کمتر خانواده‌ای رخ داده باشد. آقای مظفر در این گفت‌وگو از صبر و شکیبایی پدر (مرحوم محمد مظفر) و مادری (کوکب اسکندری) گفت که نه تنها صاحب سه پسر شهید و سه پسر جانباز بودند، بلکه هر دو نیز در مناطق جنگی حضور یافته بودند. پدر به عنوان رزمنده و مادر به عنوان نیروی پشتیبانی از جنگ. گفت‌وگوی ما با حسین مظفر را پیش رو دارید.

با شما به عنوان برادر سه شهید و دو جانباز گفت‌وگو می‌کنیم، این همه رزمنده باید در خانواده‌ای انقلابی پرورش یافته باشند.

خانواده ما از شش پسر و دو دختر تشکیل شده بود. من متولد ۱۳۳۱ هستم، سه برادر شهیدم به نام‌های حسن متولد ۱۳۳۳، علی متولد ۱۳۳۵ و رضا متولد ۱۳۳۹ بودند. دو برادر دیگر احمد و محمود هم از جانبازان جنگ هستند. رضا طلبه بسیار باهوشی بود که توانست لیسانس حقوقش را بگیرد و قاضی شود. از آن دست طلبه‌های امروزی بود که توجه خاصی به خانواده داشت. ۲۵ سال داشت که توانست مجتهد شود و بعد از فوت آقای خلخالی با حکم شورای عالی قضایی به جای ایشان نشست. علی رئیس آموزش و پرورش ورامین بود. لیسانس الهیات داشت و از همه بچه‌ها پاک‌تر و معصوم بود به گونه‌ای که حتی قبل از سن تکلیفش هم نماز شب می‌خواند. حسن در یک مقطعی مشاور رئیس دانشگاه تهران بود و لیسانس کامپیوتر و ریاضی داشت. ایشان نخبه ریاضی بود. بچه‌ها در خانواده‌ای مذهبی رشد کرده بودند. پدرم محمد مظفر ۲۰ سال امام جماعت مسجدی در پاکدشت بود. از قدیم در مباحث مذهبی و سیاسی مشارکت داشت. همین پیشینه باعث شد تا خانواده ما در انقلاب و روند پیروزی انقلاب در حد توان سهم بسزایی داشته باشند. پدر خودش از فعالان انقلابی بود و مادر، زن شجاعی بود که در کنار ایشان فعالیت‌های خاص انقلابی‌اش را داشت. من، رضا، حسن، علی و همه بچه‌ها پا به پای مادر و پدر در مبارزات انقلابی شرکت داشتیم و بعضاً دستگیر هم می‌شدیم. همه در دوران انقلاب با انقلاب بودند تا اینکه جنگ شروع شد.

شنیده‌ایم حتی مادر شما هم در مناطق جنگی حضور یافته‌اند.

جنگ که شروع شد پدرمان از اولین روزهای درگیری راهی منطقه شد. پدر که رفت، مادر هم خودش را به ستاد پشتیبانی جنگ رساند و او هم در کنار پدر رزمنده جبهه فرهنگی و پشتیبانی دفاع مقدس شد. پدرم در ۱۴ عملیات رزمی شرکت داشت و در تمام هشت سال جنگ تحمیلی در جبهه ماند. مادر ۱۸ ماه در پادگان علم‌الهدی اهواز در کنار سایر خانم‌ها به پشتیبانی از نیروهای رزمنده در تهیه و توزیع و امدادرسانی و... مشغول بود. مادر به نبودن‌های پدر در این هشت سال عادت کرده بود چراکه در زمان انقلاب تجربه نبودن‌ها و فعالیت‌ها و دستگیری‌های گاه و بیگاه پدر و بچه‌ها را داشت. امروز حاج‌خانم ۸۷ سال سن دارد و به رغم سن و سال بالایش همچنان بااراده و فعال است. در تبعیت از ولایت فقیه و ایستادگی پای نظام از همه ما قوی‌تر عمل می‌کند. ما برادرها هم به تبعیت از پدر با وجود اینکه همگی متأهل بودیم به جبهه رفتیم. من، رضا، علی، حسن، احمد و محمود به عنوان بسیجی به جبهه اعزام شدیم. به رغم داشتن مسئولیت‌های اجرایی موقع عملیات در جبهه حاضر می‌شدیم و بعد از اتمام عملیات به عقب برگشتیم و به مسئولیت‌های‌مان می‌رسیدیم. خود من آن موقع مدیر کل آموزش و پرورش تهران بودم و هر گاه فرصتی پیش می‌آمد به جبهه می‌رفتم. در همه دوران دفاع مقدس سنگر خانوادگی ما هرگز خالی نشد و رزمندگان این خانواده همیشه پای کار بودند و همه هشت سال حضور چشمگیری داشتند.

در همان سمتی که در آموزش و پرورش داشتید هم کارتان به جنگ و رزمنده‌ها می‌افتاد؟

عرض کردم که بنده زمان جنگ مدیر کل آموزش و پرورش تهران بودم. اصلاً بخش عمده‌ای از پشتیبانی جبهه‌ها بر عهده ما بود. نمی‌دانم طرح قلک‌های مدرسه را به یاد دارید. این قلک‌ها با همت و فداکاری خانواده‌های محصلین پر می‌شد و برای کمک به جبهه‌ها اختصاص می‌یافت. این مورد از طرح‌های اجرایی آموزش و پرورش در آن زمان بود. یا ارسال صدها کامیون خوار و بار و وسایل مورد نیاز رزمنده‌ها در هفته یا راه‌اندازی مجتمع‌های آموزشی برای رزمنده‌های محصل در جبهه به همت سازمان ما انجام می‌شد.

عملیات مرصاد بعد از پذیرش قطعنامه بود، وقتی خبر پذیرش قطعنامه را شنیدید چه واکنشی داشتید؟

یادم است وقتی قطعنامه ۵۹۸ پذیرفته شد، برادرانم با گریه و زاری به خانه آمدند و می‌گفتند نکند به امام خیانت شده باشد. گریه برادرانم در آن اوضاع و احوال برای حال و روز خودشان بود که چرا شهادت نصیب‌شان نشده است اما بعد از بیانیه امام درباره قطعنامه که فرمودند ما به اهدافمان رسیدیم و جوانان انقلابی آرامش خودشان را حفظ و احساسات خودشان را کنترل کنند، کمی آرام‌تر شدند. پدرمان حتی بعد از پذیرش قطعنامه به خاطر احتمال حمله و شیطنت از سوی دشمن جبهه را خالی نکرد.

شما رزمنده عملیات مرصاد بودید، به نظر شما چه روندی باعث گستاخی منافقین شد آن‌طور که احساس کردند می‌توانند به راحتی تهران را هم تصرف کنند؟

بعد از پذیرش قطعنامه، دشمن این طور تصور می‌کرد که ایران از روی ضعف قطعنامه را پذیرفته است. از طرف دیگر وقتی فاو توسط عراقی‌ها و با کمک اطلاعاتی منافقین باز پس گرفته شد، گمانه ضعیف بودن ایران تقویت شد. از این رو منافقین شش روز بعد از پذیرش قطعنامه در ۲۷ تیرماه ۱۳۶۷ یعنی در ۳ مرداد ماه طی عملیات فروغ جاویدان وارد خاک ایران شدند. آنها تصور می‌کردند مردم از جنگ خسته شده‌اند و با نظام مشکل دارند. لذا با حضور منافقین به آنها ملحق می‌شوند و نظام را به راحتی سرنگون می‌کنند. معادله‌ای که همیشه مردم با حضورشان در همه عرصه‌های مهم و خطیر نظام جمهوری اسلامی آن را برهم زده‌اند. از طرفی بعد از پذیرش قطعنامه، عراق رسماً نمی‌توانست وارد جنگ با ایران شود، پس به حمایت از منافقین روی آورد تا شاید اینطور به اهدافش برسد. با خود گفتند جنگ یک ایرانی علیه ایرانی دیگر، توجیه بین‌المللی هم خواهد داشت و اینگونه یارگیری برای منافقین هم به سهولت انجام خواهد شد. بعد از تصرف مهران نیروهای منافقین با حضور ۱۳۸ نماینده از کنگره امریکا و ۷ سناتور رژه رفتند و مورد تشویق و حمایت امریکایی‌ها قرار گرفتند. شعار از مهران تا تهران را ابتدا امریکایی‌ها بر سر زبان منافقین انداختند و گفتند امروز اینجا رژه می‌روید و فردا در تهران رژه خواهید رفت. مسعود رجوی هم سخنرانی خود را نیمه‌کاره رها کرد و گفت باقی صحبت‌ها باشد بعد از پیروزی در میدان آزادی تهران! از این رو در بحبوحه حال و هوای پس از پذیرش قطعنامه، در حالی که امریکایی‌ها سکوهای نفتی ما را تهدید می‌کردند و عراق نیز در جبهه جنوب لشکرکشی کرده بود و توجه نیروها به آن سمت معطوف شده بود، منافقین از غرب حمله کردند.

شما چطور با خبر حمله منافقین روبه‌رو شدید؟

> مادر ۱۸ ماه در پادگان علم‌الهدی اهواز در کنار سایر خانم‌ها به پشتیبانی از نیروهای رزمنده در تهیه و توزیع و امدادرسانی و... مشغول بود. مادر به نبودن‌های پدر در این هشت سال عادت کرده بود چراکه در زمان انقلاب تجربه نبودن‌ها و فعالیت‌ها و دستگیری‌های گاه و بیگاه پدر و بچه‌ها را داشت. امروز حاج‌خانم ۸۷ سال سن دارد و به رغم سن و سال بالایش همچنان بااراده و فعال است

خبر عملیات مرصاد که رسید، گویی معبر شهادت به روی اخوی‌ها باز شده باشد، پرنشاط شده بودند. به همدیگر اطلاع دادیم و قرار جلسه و دیدار را در منزل پدری گذاشتیم. بابا دو، سه روزی می‌شد که به مرخصی آمده بود. مادر هم چند روز زودتر از ایشان در خانه بود. شب سوم مرداد سال ۱۳۶۷ بود. همه دور هم جمع شدیم. موضوع جلسه اعزام بچه‌ها به منطقه درگیری بود. حسن برگه اعزامش را نشان داد و گفت من برگه اعزامم را گرفته و آماده‌ام. علی هم گفت من هم برگه اعزامم را گرفته‌ام. مادر رو به من کرد و گفت حسین تو بمان. گفتم مامان من هم برگه اعزام را از پایگاه مالک اشتر میدان خراسان گرفته‌ام. پدر گفت من هم می‌روم. مادر گفت شما بروید، من می‌مانم و زن و بچه شما را نگهداری می‌کنم. حسن گفت مادر تو بمان ما عمودی می‌رویم و افقی برمی‌گردیم. همین جا بود که خانم شهید حسن غر زد و گله‌کنان گفت مامان ببین چه می‌گوید، جلوی‌شان را بگیرید. با این صحبت‌ها روحیه ما را خراب می‌کنند. مادر گفت بروید من به لطف خدا از زن و بچه شما نگهداری می‌کنم. رضا که آمده بود یک سری به خانواده بزند و اصلاً قصد به جبهه آمدن نداشت، خوش به حالش شد و با همان ماشین بنز و تشکیلات و بچه‌های پاسدار راهی شد و رفت دو کوهه. در نهایت پدرم، رضا، حسن، علی، احمد، محمود و من راهی شدیم. آن زمان حسن سه فرزند داشت. علی صاحب دو دختر بود و رضا هم یک پسر داشت.

پس گردان مظفر دوباره راهی شد؟

بله، من برای گرفتن چند امضا به تهران رفتم و با چند ساعت تأخیر راه افتادم. وقتی به پادگان رسیدم، دیدم همه رفته‌اند و پادگان خالی است. بچه‌های ما با گردان حمزه می‌رفتند. رفتم آنجا دیدم کسی نیست. بعضی اوقات بچه‌ها با گردان مسلم بن عقیل می‌رفتند اما در ساختمان آنها هم کسی نبود. یک باره متوجه اتوبوس گردان ابوذر شدم و سوار شدم و همراهشان به سمت غرب رفتم. در عملیات مرصاد گردان به گردان به خط می‌زدند. با توجه به تأخیر اعزام من، دو سه گردان پشت داداش اینها بودم. جنگ تن به تن شده بود. در میان راه گردان حمزه را دیدم که عملیات کرده و در حال برگشت بودند. گردان ما قدم به قدم جلو می‌رفت تا اینکه نزدیکی‌های یک تپه به ما گفتند دیگر نیازی به پیشروی نیست. به لطف خدا عملیات مرصاد با موفقیت به پایان رسیده و منافقین کشته از هم پاشیده‌اند. در حقیقت عملیات مرصاد را باید پایان پیروزمندانه جنگ هشت ساله دانست که پیروزی قاطع و یکطرفه‌ای بود.

سراغ برادرها را نگرفتید؟

بعد از دستور توقف نشسته بودم که متوجه آمدن پدر خانم داداش رضا شدم. تا چشمش به من افتاد بغلم کرد. خیلی ناراحت بود. پرسیدم رضا شهید شده؟ گفت: بله. گفتم بچه‌های دیگر چه؟ سکوت کرد. گفتم آنها هم شهید شدند؟ گفت بله. گفتم: کجا؟ گفت روی تپه مشرف به سه راهی شیان افتاده‌اند. رضا، حسن و علی هر سه با گردان مسلم ابن عقیل به منطقه اعزام شدند و هر سه با هم شهید شده بودند. تصمیم گرفتم برای آوردن پیکر هر سه برادر به بالای تپه بروم، شیان نزدیک دشت اسلام‌آباد بود. احتمال می‌دادم منافقین باز به منطقه برگردند و شاید آنجا را اشغال کنند و جنازه‌ها را ببرند. اگر اینطور می‌شد مادرمان خیلی ضربه می‌خورد. با این تصور با چند نفر از رزمنده‌ها به بالای تپه رفتم. رضا، علی و حسن در سه نقطه به فاصله کمی از هم افتاده بودند. همرزمانم اجازه ندادند من آنها را به پایین بیاورم. خودشان پیکرها را در آغوش گرفتند و به پایین تپه که جاده اسلام‌آباد به کرمانشاه بود آوردند. من هم وسایل بچه‌ها را آوردم. آن پایین هر سه پیکر را بوسیدم و به مرحوم حاج‌بخشی تحویل دادم تا به معراج شهدای کرمانشاه ببرد.

نحوه شهادت‌شان به چه شکل بود؟ آن هم هر سه در کنار هم!

نحوه شهادت برادرهایم را از زبان علی عباس که در زیر یکی از تانک‌های مستقر در آنجا پناه گرفته بود برایتان تعریف می‌کنم. زمان عملیات مرصاد بچه‌ها خیلی زود به بالای تپه می‌رسند، علی آرپی‌جی در دست داشته که وقتی ستون دشمن را در حال حرکت به سمت کرمانشاه می‌بیند با آرپی‌جی می‌زند. منافقین متوجه حضور بچه‌ها روی تپه می‌شوند و تپه را دور می‌زنند و آنها را محاصره می‌کنند. ارتباط برادرها با عقبه قطع می‌شود و متأسفانه حمایتی هم از پشت نمی‌شوند. بچه با هم مشورت کرده، تصمیم می‌گیرند تا رسیدن نیروهای خودی از تجهیزاتی که دارند درست استفاده کنند و تک به تک منافقان را بزنند. در همین حین برادرم حسن با اصابت گلوله به سرش مجروح و بعد شهید می‌شود. دو برادر دیگرم او را در آغوش می‌گیرند و روی زمین می‌خوابانند. کمی بعد از درگیری منافقین متوجه می‌شوند اینها گلوله‌ای برای دفاع از خودشان ندارند. نارنجک به طرف‌شان پرتاب می‌کنند که باعث زخمی شدن بچه‌ها می‌شود. بعد تیر خلاص می‌زنند. سر برادرهایم تکه تکه شده بود.

شنیدن خبر شهادت سه برادر با هم و دیدن پیکر زخم‌خورده‌شان باید خیلی سخت باشد، چه برخوردی با این خبر و دیدن چنین صحنه‌ای داشتید؟

من اصلاً به خودم اجازه ندادم که گریه کنم. ما همه آرزوی شهادت داشتیم. الان به نوه‌ام بگویید برای من دعا کنید دعای شهادت می‌کند. او هم می‌داند من آرزوی شهادت دارم. پدر بارها زخمی شد اما به فیض شهادت دست نیافت. ایشان یک سال بعد از شهادت بچه‌ها به رحمت خدا رفت. بچه‌ها با لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله(ص) به منطقه اعزام می‌شدند و پدر با لشکر سیدالشهدا(ع). موقع شهادت بچه‌ها در مرصاد، بابا در شلمچه بود. همراه با پدر خانم برادر شهیدم رضا به سمت شلمچه راه افتادیم. بابا تا ما را دید جا خورد و گفت شما چطور اینجا پیدای‌تان شد. گفتم: باید برویم! گفت: چیزی شده؟ نشست توی جیپ ما. گفت: بچه‌ها شهید شده‌اند؟ گفتم علی زخمی شده، خیلی بدجور هم زخمی شده. دوباره سؤال کرد: شهید شده؟ گفتم: بله. پدر روحیه‌اش را حفظ کرد. اسم تک‌تک بچه‌ها را که آورد، من هم خبر شهادت تک‌تک‌شان را دادم. گفت خدا را شکر. اینها به آرزوی‌شان رسیدند. بعد هم سجده شکر کرد. سوار بر اتوبوس به سمت خانه به راه افتادیم. تمام شب تا صبح در راه بودیم. همه دغدغه‌مان این بود که با مادر چگونه باید مواجه شویم. اول صبح روز ۷ مرداد بود که به خانه رسیدیم. زنگ را که زدیم، مادر در را باز کرد و اولین سؤالش این بود: چرا آمدید مگر جنگ تمام شده؟ گفتیم بله جنگ تمام شد و عملیات با پیروزی به اتمام رسید. گفت پس چرا بدون بچه‌ها آمدید؟ آن لحظه یاد نوحه روضه ماتم امام حسین(ع) افتادم. آنجا که می‌گویند عباس چه شد؟ شهید شد. اکبر چه شد؟ شهید شد. حسین چه شد؟ شهید شد. در همین حین مادر گفت: حسن کو؟ خیلی غیرعادی و غیرارادی گفتم شهید شد. پرسید علی چه شد؟ گفتم: شهید شد. سؤال کرد: رضا کجاست؟ گفتم شهید شد.

واکنش مادر چه بود؟

دستانش را روی شکمش جمع کرد و به دور خود می‌چرخید و می‌گفت یا زینب (س)، یا زینب (س)، حالا فهمیدم تو در کربلا چه کشیده‌ای. اگر من سه تا در راه خدا دادم تو همه کس و کارت را داده‌ای. با فریاد یا حسین (ع)، یا زینب(س) همسایه‌ها و خانواده‌ها به خانه ما آمدند. مادر اصلاً گریه نمی‌کرد. اصرار می‌کردم تا گریه کند اما ایشان می‌گفت شهید علی گفته اگر گریه کنید منافقین خوشحال می‌شوند، نباید در شهادت ما گریه کنید. پیکر علی و حسن با هم آمد و مراسم باشکوهی برگزار شد. پیکر رضا مدتی مفقود شد. پدر در این مراسم سخنرانی غرایی کرد و گفت به من تسلیت نگویید. تبریک بگویید. بزرگ‌ترین افتخار نصیب ما شده است و خداوند از میان ما، تنی چند از فرزندانم را گرفت تا در راه انقلاب خون داده و جان بدهند. باید سجده شکر به جای آورد. مادر خودش پیکر علی و حسن را داخل قبر گذاشت. روی‌شان را باز کرد و بوسید و روی خاک گذاشت. مادر بسیار قوی بود. می‌گفت باید بروید و شهید شوید. به احمد و محمود با همه جراحت‌ها و جانبازی‌هایی که داشتند می‌گفت چه شده دارید سرحال و رو پا می‌گردید، بروید شهید شوید. مادر خیلی آرزو داشت بچه‌ها شهید شوند.

پیکر رضا چه شد؟

گویی خواست خدا بر این بود که رضا به شکلی جدا و خاص تشییع شود. روی تابوت شهید به اشتباه استان خراسان خورده بود که بعد از تشییع علی و حسن به همت بچه‌ها به معراج شهدای کرمانشاه رفتیم و تک تک تابوت‌ها را باز کردیم و پیکر ایشان را که خیلی متلاشی هم شده بود شناسایی کردیم. یک هفته بعد برای شهید رضا مراسم باشکوهی برگزار شد. تشویق‌نامه رضا به عنوان فعال‌ترین قاضی توسط آیت‌الله مقتدایی روز هفتم شهادت به دستمان رسید. ایشان بسیار فعال و نمونه بود اما خوشا به حال شهدا. شهادت لیاقت می‌خواهد که ما نداشتیم. آرزوی‌مان شهادت بود که به آن نرسیدیم.

> پدر در مراسم تشییع برادرانم سخنرانی غرایی کرد و گفت به من تسلیت نگویید. تبریک بگویید. بزرگ‌ترین افتخار نصیب ما شده است و خداوند از میان ما، تنی چند از فرزندانم را گرفت تا در راه انقلاب خون داده و جان بدهند. باید سجده شکر به جای آورد. مادر خودش پیکر علی و حسن را داخل قبر گذاشت. روی‌شان را باز کرد و بوسید و روی خاک گذاشت

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۱۴۹

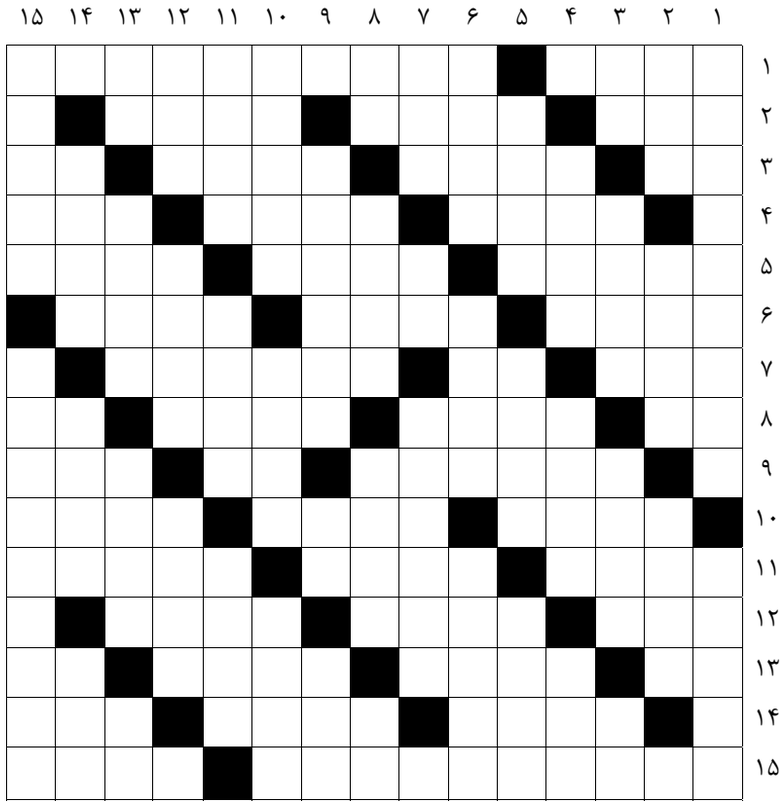

از راست به چپ

■ ۱- کشوری در همسایگی هندوراس- برای پیشگیری از بروز امراض خطرناک همه باید آن را در زندگی روزمره خود رعایت کنند ■ ۲- تست و امتحان- شهری در استان کرمان- زین و برگ اسب ■ ۳- بالابر ماشین- پول روسیه- اتاق زندان- صابون خیاطی ■ ۴- تسمه رکاب- گردنده- شرط دوستی ■ ۵- به کار بردن کلمه‌ای در معنای خاص- از شاخه‌های علم اقتصاد- نوعی پارچه ■ ۶- راغب و مشتاق- مملکت- تعظیم کردن ■ ۷- ارسباران قدیم- پزشکی- جانور کندرو آبی و خاکی ■ ۸- جفت ماده- مسگر- از غزوات پیامبر اعظم- پادگانی در تهران ■ ۹- روبه‌رو شدن؛ رویارویی- مساوی- اجداد ■ ۱۰- پهلوان افسانه‌ای آذری‌ها- از ماه‌های رومی- سیاه‌رنگ ■ ۱۱- جامه پشمی و خشن قلندران- کارها- داد و فریاد مردم ■ ۱۲- گل خوشبو- لرزش و جنبش- سوگ و عزا ■ ۱۳- صدمتر مربع- خوش‌اندام- شاعر حماسه‌سرای همعصر فردوسی- حرف همراهی عرب ■ ۱۴- کمان چهره- علم ذاتی- زر خالص ■ ۱۵- کنایه از قول‌دادن کاری انجام نشدنی- اسبی که زرد پررنگ یا حنایی یا قهوه‌ای روشن باشد

از بالا به پایین

■ ۱- از آثار باستانی شهر بسطام- از آلات موسیقی ■ ۲- شتر بارکش- پاک و منزه- پول استرالیا ■ ۳- پول ژاپن- شجاع- به یکدیگر ساییده شده- اسم آذری ■ ۴- پیشگاه خانه- آماس و درد شدیدی که در پا و انگشتان به‌خصوص شست پا بروز می‌کند- وام بلاعوض ■ ۵- ایوان- سپرز- مهاجم بنام اتلتیکو مادرید ■ ۶- شهری که قبلا بارفروش نامیده می‌شد- از غذاهای ایرانی- هنرپیشه مرد ■ ۷- ترس- بند تنبان- همداستان ابسال ■ ۸- مروارید- یاخته- شتر تندرو- طایفه کم‌حرف ■ ۹- اجرام آسمانی- پول خرد دانمارک- ابوالبشر ■ ۱۰- سفره امرا و بزرگان- از اقیانوس‌ها- دندانساز ■ ۱۱- قتل سیاسی- از ماهی‌های خزری- لقب امام دهم ■ ۱۲- واحد شمارش گردو- اشک چشم- فناوری اطلاعات ■ ۱۳- بندگی- خودروی کوچک باربری- نانخورش- فرمانده بدن ■ ۱۴- بازپرس قدیم- محل برخورد دو توده هوای متفاوت- نویسنده آلمانی یوسف و برادرانش ■ ۱۵- دروغ آذری- عمل برخاستن و نشستن

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۸		۵	۴	۷			
						۹		۷
۴	۶							
						۱		۵
۵								
۳				۲				۴
		۲	۴	۵			۳	
						۷		
		۳	۹					

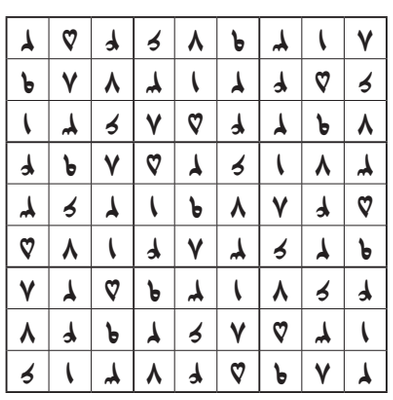

جدول کلمات متقاطع
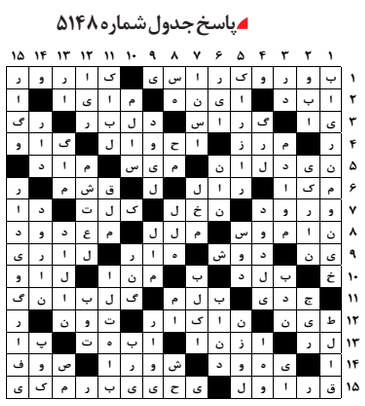
پاسخ جدول شماره ۵۱۴۸